

پیشگامان انی و سخاات فرخی
تار و معطومات انی

هوسیهی

● واکنر چگونه درگذشت؟ / ارنست ویلهلم هاینه / علی اسدیان

ترجمه زیر داستانی ست از زندگی ریچارد واگنر، موسیقی دان سرشناس آلمانی. ارنست ویلهلم هاینه در این کتاب به بررسی و علل مرگ هفت موسیقی دان دیگر پرداخته که در آینده ای نزدیک منتشر خواهد شد. پیش از این کتابی با عنوان چه کسی موتزارت را کشت؟ به همین قلم ترجمه و منتشر شده است.

در سال ۱۸۸۳ ریچارد واگنر همراه با خدم و حشم بسیار بسان فوجی پرنده مهاجر برای پشت سر گذاشتن زمستان به ونیز هجوم آورد. زیرا همان قدر که شمال ژرمن به او پر و بال می داد، زمستان آن نیز غمگین و افسرده اش می کرد. تمام هجده اتاق طبقه فوقانی قصر قدیمی وندرامین^۱ اجاره شده بود. واگنر از دید زدن مخفیانه کارناوال و نیز لذت می برد، اقدام به قایقرانی های طولانی با گوندل^۲ می کرد، دیدارکنندگان را به حضور می پذیرفت، ساز می زد، آهنگ می ساخت، طرح نوشته هایش را می ریخت، نوشته هایی که مانند مانیفست خوانده می شوند. به عبارت دیگر، زندگی آدمی به شدت بیمار را نمی گذراند، بلکه بسان بهترین سال های خلق آثارش فعال بود.

اما در سیزدهم فوریه همان سال ناگهان و نابهنگام مُرد. هر کس که او را می شناخت

1. Vendramin

۲. Gondel زورق هایی بسیار قدیمی که در آب های ونیز از آنها استفاده می شود.

— و کیست که او را نشناسد؟ — قادر به باور آن نبود. اگر امروز تمام بیماری‌ها و رنج‌های او به عنوان توجیه وفات ناگهانی‌اش ذکر شوند، باید یادآوری کرد که واگنر در تمام طول زندگی‌اش مریض احوال بود. گزارش امراضی را که پزشکانش نوشته‌اند، بسیار دقیق می‌شناسیم. در این گزارش‌ها از نفق، گاستریت معده، فتق و ناراحتی‌های گوارشی و بسیاری امراض دیگر سخن به میان می‌آید که هیچ‌یک از آنها منجر به مرگ نمی‌شوند. واگنر در سال ۱۸۸۳ به هیچ وجه مردی رنجور و فرتوت نبود، برعکس، بی‌نهایت فعال بود و دنیایی نقشه و برنامه در سر داشت.

چه اتفاقی رخ داده بود؟

گزارش‌های ضد و نقیض بسیاری دربارهٔ واپسین قسمت از زندگی ریچارد واگنر وجود دارد. افسانه‌های محبت‌آمیز جوانان. هنر روایی قرن نوزدهم از این آرایه و ضمایم تزئینی حکایت‌ها و افسانه‌هایش به زندگی ادامه می‌داد.

واقعا ریچارد واگنر چگونه درگذشت؟ چه شد که مُرد؟ چه کسی یا چه چیزی باعث مرگش شد؟

اما پیش از اینکه در باب این موضوع دقیق‌تر اظهار نظر کنیم، بهتر است ابتدا مانند یک بازپرس به بررسی شخص مورد نظر بپردازیم.

ریچارد واگنر که بود؟ به راستی که بود؟ یک پرسندهٔ بی‌طرف در اینجا با تناقضات حل‌نشده‌ی مواجه می‌شود. چگونه می‌تواند چیزی هم‌زمان این چنین شفاف و تیره، این قدر بزرگ و کوچک، این قدر مقدس و مشرکانه و این چنین والا و این قدر ناچیز باشد؟ با اینکه در مورد هیچ آهنگسازی این قدر زیاد نوشته نشده است، هیچ زندگی‌نامه‌نویس باریک‌بینی موفق به ترسیم تصویری شفاف و مشخص از این فرد ناپایدار نمی‌شود. میان تصاویر قدیسانه ستایش‌گران واگنر و کاریکاتورهای افراد بیزار از او، ناکجاآبادی مرموز دهان باز می‌کند.

سرشناس‌ترین آهنگسازان دوران‌شان به حرمت و احترام کار موسیقایی واگنر بر جای می‌خکوب می‌شدند. حتی وردی، وردی بزرگ مغرور که آرزو داشت با واگنر از نزدیک آشنا شود، جرأت نزدیک شدن به این نیمه خدا را نداشت. نویسندگان برندهٔ جایزه نوبل ادبی، مانند گرهارد هاوپتمان و توماس مان در برابر آثار هیجان‌برانگیز واگنر سر تعظیم فرود آورده‌اند. حتی دشمنانش از دیکتاتورهای معنوی او تبعیت می‌کردند، مثل نیچه که به هنگام شنیدن خبر مرگ واگنر چنین نوشت: «شش سال تمام، به ناگزیر مخالف فردی بودن که بیش از همه مورد ستایش‌ات بوده، طاقت فرسا بود.»

این مرد باید چه نایغه‌ای بوده باشد!

اگر نبوغ - آن گونه که عموماً مورد قبول است - پدیده‌ای ذاتی باشد، باید گفت که واگنر نایغه نبود. اگر مانند دستاوردهای نخستین موتسارت و شوپرت و مندلسون، در کارهای اولیه واگنر در جستجوی اثری نبوغ‌آمیز باشیم، کاری بیهوده است. توماس مان با حیرت تصریح کرده است که آثار دوران جوانی واگنر «از هر لحاظ دارای خصوصیت‌های غیرحرفه‌ای» هستند.

همان طور که رومن رولان او را «قلهٔ خلاقیت» می‌نامد، در عین حال نابودکننده‌ترین ورطه نیز هست. ریچارد واگنر در بیست و دوم اکتبر ۱۸۵۰ در نامه‌ای به دوستی می‌نویسد: «با بصیرت و دانایی کامل و بی هیچ ریاکاری به تو اطمینان می‌دهم که به هیچ انقلاب دیگری به جز آن انقلاب که با سوختن و خاکسترشدن پاریس آغاز شود، ایمانی ندارم.»

این جملات هنگامی به روی کاغذ آمدند که او مشغول نوشتن اپرای حلقهٔ نیبلونگ‌ها بود. برای واگنر فروپاشی تالار مردگان^۱، صرفاً یک آتش‌سوزی نمادین نیست، بلکه عملی است انقلابی در جهت نابود کردن جامعه‌ای تثبیت شده که اقتدارش مبتنی است بر طلا و پول. همین واگنر که ادعا می‌کرد مالکیت و ثروت عواملی هستند که انسان را از لحاظ اخلاقی و نژادی تا مرحلهٔ حیوانی پایین آورده‌اند به کرات از «عدم ثروتی موروثی»، به عنوان نازیالشی برای استقلال و بی‌نیازی هنرمندانه، اظهار تأسف می‌کرد. ریچارد واگنر با کمک یک حامی درباری که بدهکاری‌هایش را می‌پرداخت و هزینه و لخرچی‌هایش را تأمین می‌کرد برای رسیدن به جامعه‌ای بدون طبقه مبارزه می‌کرد، جامعه‌ای که در آن تمامی انسان‌ها برابر باشند به جز نوابغ هنری که او در وهلهٔ اول خودش را در ردیف آنها می‌شمرد. بی‌دغدغهٔ خاطر با مبالغی پنج رقمی خود را بدهکار می‌کرد و استدلال متکبرانه‌اش این بود که برای کارهای خارق‌العاده‌اش بشریت به او مقروض است.

واگنر در قصرهای ونیزی و در ویلاهای کارخانه‌داران بزرگ و در کاخ‌های سلطنتی، خواستار الغای مالکیت بود. در آثارش از وفاداری به همسر، تا بعد از مرگ تعریف و ستایش می‌کرد و برای خودش این حق را قایل بود که از هر آنچه دست می‌داد استفاده کند. به هنگام نوشتن پارسیفال^۲ - درون‌گرایی ناب و کاری ناب - به یودیت

۱. Valhall در اساطیر شمال اروپا، تالار پذیرش شهدای جنگ یا بهشت اودین (Odin).

۲. Parzifal آخرین اثری که واگنر در شصت و نهمین سال زندگی‌اش تصنیف کرد.

گاو تیر^۱، یکی از دوستان همسرش پیشنهادی صریح کرد: «کمکم کن! دوستم بدارا برای این منظور نیازی نیست که به انتظار بهشت پروتستان بنشینیم، جایی که بی تردید بسیار خسته کننده خواهد بود.»

در پانزدهم ژوئیه ۱۸۶۹ که کاسیما فون بیلو^۲ از شوهرش درخواست فسخ زناشویی شان را کرد، سه بار از واگنر حمله شده بود و آخرین بار نه روز پیش از این درخواست. شوهر فریب خورده بهترین دوست واگنر بود. «کسی که قدردانی و از خود گذشتگی اش مرزی نمی شناسد.»

هیچ یک از هم عصرانش اپراهایی چنین مردگونه ننوشت: ریتسی^۳ انقلابی، هلندی پرنده ای که با شیطان شرط بسته بود، غول ها، ازدها، شهبوران و قهرمانان. حتی والکورهای^۴ نیزه به دست بسان مردانی تمام و کمال مبارزه می کنند. به دشواری می توان باور کرد که آهنگساز این نمایش های جنگی، پول کلانی برای بالش های مخمل و ژویدوشامبرهای مخملین و زیرجامه های ابریشمی خرج می کرده است. او خود را آته ایست قلمداد می کرد و موسیقی چنان عرفانی می نوشت که حتی زیگفرد^۵ او به شخصیتی اسرار آمیز و مسیح گونه تبدیل می شود.

اگر موضوع بر سر تشریح کردن سرشت آلمانی باشد، هیچ هنرمندی مانند واگنر این چنین فراوان مورد توجه قرار نگرفته است. یوآخیم فست او را چنین می نامد: «آلمانی تا مرز طنز آمیز». با این وصف، یادداشت های روزانه اش آمیزه ای است از ناسزا و تحقیر علیه آلمانی ها، علیه «ملت بینوایی که به دشواری می توان موهبتی به او ارزانی داشت». تاریخ معاصر به ریچارد واگنر چنان می پردازد که گویی نوعی آدولف آیشمن^۶ فرهنگی باشد. این درست است که واگنر یهودیان را به عنوان نمایندگان اقتصاد پولی و تفاله های فروپاشی جامعه می دید. اما این هم درست است که در محفل دوستان نزدیک بایروتنی اش آنقدر یهودی زیاد بود که گاه و بی گاه به خنده می گفت: «ما اینجا در وانفرد^۷

1. Judith Gautier

۲. Cosima von Bülow دختر فرانتس لیست و همسر هانس بیلو، پیانیست و رهبر ارکستر که بعدها با ریچارد واگنر پیوند زناشویی بست. (۱۸۳۷ - ۱۹۳۰)

3. Rienzi

۴. Walküren در اساطیر اسکاندیناوی، دوشیزگان مبارزی که پیروزی و شکست به همراه می آورند و قهرمانان شهید را به تالار والهاال بدرقه می کنند.

۵. Siegfried قهرمان جوان در اپرای حلقه نیلونگ ها.

۶. Adolf Eichmann یکی از رهبران نازی که در کشتار یهودیان دست داشت. سال ۱۹۶۰ او را از آرژانتین به اسرائیل آوردند و در آنجا اعدام شد.

۷. Wahnfried ویلاي محل سکونت واگنر در شهر بایروت.

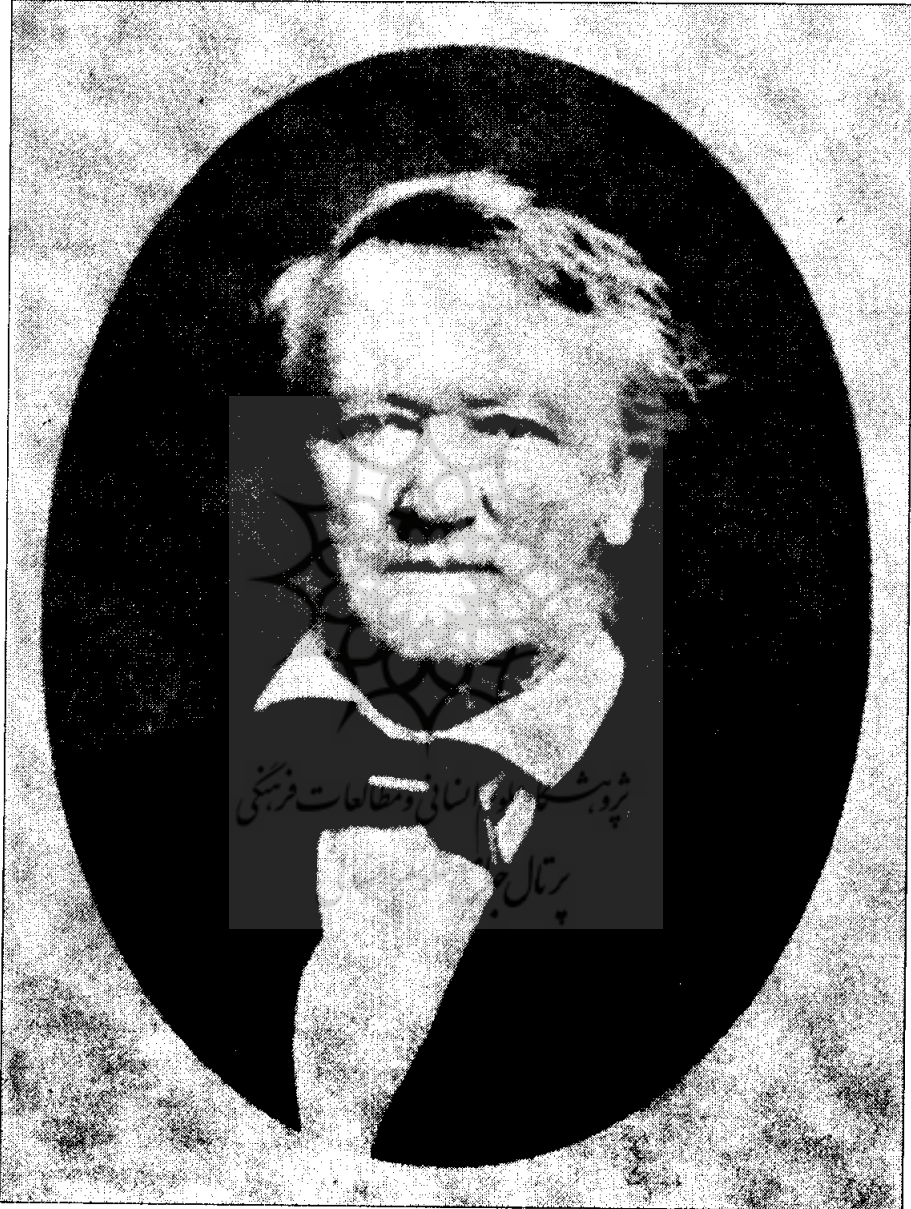
کنیسه‌ای نو خواهیم داشت.» نزدیک‌ترین مشاورش پیانیست یهودی بود به نام روبین اشتاین. و برای اولین اجرای پارسیفال رهبر ارکستر دیگری جز هرمان لوی^۱ را لایق نمی‌دانست. در جمع دوستان چنین می‌گفت: «چونکه دست آخر یهودیان نجیب‌ترین‌اند.» با این وجود رویداد عجیب و منحصر به فرد تاریخ موسیقی را به چشم می‌بینیم و آن اینکه موسیقی ریچارد واگنر تا امروز حق اجرا در اسرائیل را ندارد. هیچ هنرمندی از شخص خودش این چنین بٹی نساخته است. به نظر می‌آید که خودبزرگ‌بینی واگنر بی‌حد و حصر باشد. به هنگام احداث وانفرید، تئاتر محل اجرای جشنواره‌های انحصاری‌اش، چیزی می‌دید شبیه به تأسیس کلیسایی بایروتی به عنوان مرکز جهانی الهیات واگنر.

همین مسیح موعود که می‌گذاشت دور و بری‌ها فقط «استاد» خطابش کنند، به همسرش اعتراف کرد: «اگر میندلشن مرا در حال ساختن آهنگ می‌دید، با دست بر سر می‌کوبید. کسی باور ندارد که من چه آدم ناشی هستم!»

این نابغه خام دست در سیزدهم فوریه رخت از جهان بریست تا بلافاصله جاودانی شود. روزنامه‌ها در عنوان خود طوری از فوت ناگهانی او گزارش دادند که گویا موضوع مربوط به یک جنجال جنایی می‌شد: مرگ در ونیز!

La morte di Venezia!, Death in Venice!

محل حادثه نیز همچون قربانی متناقض بود. لُرد بایرون، جزیره افسانه‌ای در لاگونارا «رؤیای زمین» و «سرمستی بی‌پایان» می‌نامید. ونیز شهری نیست برخوردار از عقلی سلیم، اما ونیزی‌ها مردمانی مادی هستند که قرن‌ها به خاطر روش‌های بی‌رحمانه دادوستدشان به چشم تحقیر به آنان نگریسته شده است. بی‌رحمی سیاست واقع‌بینانه آنان زیانزد خاص و عام بود. تا قرن دوازده، نوزده تن از چهل و هشت سردمدار این شهر کشته، تبعید و مثله شده بودند. کور کردن از طریق منقلی زغالِ افروخته به‌ویژه متداول بود. ماری مک‌کارتی^۲ در کتابش به نام تصویر ونیزی از خود می‌پرسد: «ملتی کاسب که صرفاً به خاطر منفعت زنده است، چگونه می‌تواند شهری درخشان و زیبا و رؤیایی همچون یک افسانه را بسازد؟» اگر آدم درصدد تعمق و تأمل درباره‌ی ونیز باشد، واقعیت‌های تاریخی و عینی بارزی که پیش چشم خود دارد، قابل هماهنگی با یکدیگر نیستند. ونیز همان‌گونه متناقض است که ریچارد واگنر. معماری شهر، سراپا معماری صحنه است. ظاهر زیبا مهم‌تر از هر طرح هنرمندانه‌ای است. این بناها مانند هر



چشم‌اندازی که از نزدیک به آن نگاه کنیم، مایوس‌کننده به چشم می‌آیند. آنها به تأثیرات بصری، مه پاییزی، غروب آفتاب و نور مشعل و انعکاس آب احتیاج دارند. تصادفی نیست که ونیز انحصار تولید آینه را در اختیار خود گرفت و در این زمینه به چنان توانایی و کاردانی دست یافت که در دوران کُلبرت^۱ یک آینه نیم‌متری ساخت و نیز، سه برابر قیمت اثری از رافائل برآورد می‌شد.

ناپلئون بزرگترین نمای ابرای جهان را در کانال گراند^۲ می‌دید و چقدر حق با او بود، به‌ویژه می‌توان این را به وضوح از روی مجسمهٔ مرمرین سردمدار جلو قصر وندرامین تشخیص داد، همان قصری که ریچارد واگنر آخرین روزهای عمرش را در آن سپری کرد. سردمدار خفتهٔ وندرامین در مقبره‌اش در سن جوانی و پائولو^۳ دراز کشیده است. تنها نیمی از مجسمه مانند دکور فیلم بیرون زده است. طرف دیگر که پشت به جمعیت دارد، متشکل از سنگ خالی و تتراشیده است.

این نمای ابرای جهان نه‌تنها از دیرباز نیرویی جادویی بر تمام هنرمندان اعمال کرده، بلکه به معنای واقعی کلمه چیزی تقریباً شبیه به جاودانگی به آنان بخشیده است. جنتیله بلینی^۴ و جوانی بلینی^۵ در این شهر هفتاد و هشت و هشتاد و شش ساله شدند، تینتورتو^۶ هفتاد و شش سال، تیپولو^۷ هشتاد سال، پالما ایل جوانه^۸ هشتاد و چهار سال، پی‌یترو لانجی^۹ هشتاد و سه سال و جوآردی^{۱۰} هشتاد و سه سال عمر کردند. مرض طاعون تینتورتو^{۱۱} را در صدمین سال زندگی‌اش از پا درآورد. آلساندر ویتوریا^{۱۲} در سن هشتاد و سه سالگی و سانسو وینو^{۱۳} در هشتاد و چهار سالگی به او پیوستند. به نام بردن این سلسله از مردان هنرمند کهنسال می‌توان هم چنان ادامه داد.

در آن چشمهٔ جوانی و افسانه‌ای برای هنرمندان رو به پیری، واگنر شصت و نه ساله

1. Colbert

۲. Canale Grande عریض‌ترین خیابان آبی و نیز که اطراف آن را بناهای باشکوه احاطه کرده‌اند.

3. San Giovanni, Paolo

۴. Gnetile Bellini نقاش مشهور دورهٔ رنسانس (۱۵۰۷ - ۱۴۲۹).

۵. Giovanni Bellini نقاش مشهور دورهٔ رنسانس (۱۵۱۶ - ۱۴۳۰).

۶. Tintoretto نام اصلی این نقاش یاکوب روبوستی است (۱۵۹۴ - ۱۵۱۸).

۷. Tjepolo - Giovanni نقاش مشهور ایتالیایی (۱۷۷۰ - ۱۶۹۶).

۸. Palma il Giovane نقاش مشهور ایتالیایی.

۹. Pietro Longhi نقاش مشهور ایتالیایی (۱۷۸۵ - ۱۷۰۲).

۱۰. Guardi نقاش و گرافیست ایتالیایی (۱۷۹۳ - ۱۷۱۲).

11. Tintoretto - Marco

12. Alessandro - Vitoria

۱۳. Sansovino - Jacopo مجسمه‌ساز و معمار ایتالیایی (۱۵۷۰ - ۱۴۸۶).

می توانست بیست و پنج سالی دیگر به سر برسد.
اما مرگ او بسان زندگی اش متناقض بود.

واگنر در دوازدهم فوریه دست به گشت و گذاری طولانی زد. در آن مدت درباره نوشته‌ای که روی آن کار می‌کرد، سخن به میان آورد. موضوع این نوشته، بررسی رهایش زن در عشق بود. واگنر بر این عقیده بود که ازدواج بدون تمایل و دلبستگی دوجانبه و بر مبنای تأملات و ملاحظات اقتصادی یا سیاسی مخرب‌تر از تمام جنگ‌ها و بیماری‌های مهلک است. زوال نژادها ناشی از سوءاستفاده از زناشویی است، زناشویی که افزایش ثروت در آن مهم‌تر از احساسات زن است. بشریت تنها در صورت برابری کامل زن و مرد می‌تواند به وضعیت دلخواهش دست یابد. مادام که دنیای زنانه توسط دنیای مردانه سرکوب شود، انسان از نظر اخلاقی و رفتاری در ردیف حیوان قرار می‌گیرد.
غروب آن روز درباره زندان‌ها سخن گفت. واگنر می‌گفت: «همه چیز تنها به خاطر مالکیت».

کاسیما حتی در رختخواب صدای بلند حرف زدن او را شنید. پیش او رفت. اکنون واگنر از ارواح و پریان دریایی سخن می‌گفت. «من با آنها میانه خوبی دارم، با این موجودات بی‌اهمیت اعماق آنها. هر هزار سال یک پری دریایی توسط روحی فناپذیر رهایی می‌یابد.» این مونولوگ‌ها با موجودات اسطوره‌ای اش جزو کارهای همیشگی هر روزه استاد بود. اما صبح روز بعد ماجرای غیرعادی رخ داد.

زیگفرید سیزده ساله در سالن مشغول تمرین پیانو بود که مادرش حضور یافت و از او خواست که دست از نواختن بکشد. کاسیما پشت پیانو نشست و آهنگ «ستایش اشک» شوپرت را نواخت. این اولین بار بود که زیگفرید نواختن مادرش را می‌شنید. کاسیما می‌گریست. دُرّه‌های اشک بر دست‌های سفیدرنگش فرو می‌افتادند.

واگنر ساعت دو بعدازظهر توسط پیشخدمت پیغام داد که می‌توانند بدون او غذا بخورند. این هم غیرعادی بود. کاسیما گفت بهتر است واگنر را امروز تنها بگذارند. بتی بورکل^۱، خدمتکار خانه صدای ناله کردن واگنر را شنید. زمانی که شتابان پیش او رفت، واگنر پشت میز تحریر نشسته بود، ورق کاغذی پیش رو با جمله‌ای آغاز شده به این مضمون: «با این حال روند رهایش زن، تنها با خلعجان‌های شدید خلسه‌آور انجام می‌گیرد. عشق، تراژدی...» سپس قلم از دستش افتاده بود.

بتی گریه‌کنان کاسیما را صدا زد.

زیگفرید هرگز فراموش نکرد که چگونه مادرش به سوی در شتافت: «نیروی از درد و اندوه عشق شدید بیانگر آن بود. او در آن حال با چنان شدتی لنگه در نیمه‌باز را هل داد که نزدیک بود از پاشنه درآید.» متوفی را روی تخت نهادند. کاسیما کنارش زانو زد و زانوهای واگنر را بغل گرفت، گویی می‌خواست از او تقاضای بخشش کند. بسیار دیر بود! نه وصیت‌نامه‌ای، نه واپسین کلامی و نه توضیح آرام‌کننده‌ای. بسان مقتولی آنجا دراز کشیده بود با چهره‌ای درهم از درد. چه اتفاقی رخ داده بود؟

گواهی فوت را بررسی می‌کنیم. دکتر فریدریش کپلر^۱ پزشک خانوادگی واگنر در شهر ونیز بود. او در پایان گزارشتش در مورد علت مرگ به این نتیجه رسیده بود که فوت واگنر در اثر یک هیجان روحی بیش از حد به وقوع پیوسته است. دکتر کپلر در این گزارش می‌نویسد: «اینکه ناراحتی‌ها و هیجانات روحی بی‌شماری که واگنر به موجب ساختار عجیب فکری و مسیر تفکرش، به دلیل موضع تند و صریح‌اش در قبال یک سری مسایل حاد در هنر و علم و سیاست و به خاطر موقعیت شگفت اجتماعی‌اش هر روزه در معرض خطر بود، امری است بدیهی و اینها سهم بزرگی در تسریع فرجامی شوم داشته‌اند. خود حمله که این چنین ناگهانی به زندگی استاد پایان داده است باید دلیلی مشابه داشته باشد. با این وصف نمی‌توانم خود را درگیر این حدس و گمان کنم.»

چرا کپلر روی کلمه «باید» تأکید کرده است؟ چنین به نظر می‌رسد که گویا او از خدمتکاران خانه یا از بچه‌ها چیزی به گوشش رسیده باشد که بعد همگی خواسته‌اند آن را فراموش و از ذهن‌شان بیرون کنند.

طبق اظهارات ایزولده^۲، در سیزدهم فوریه به وقت صرف صبحانه بین واگنر و کاسیما مشاجره و بگو مگوی سختی درگرفت. این اولین و تنها مشاجره‌ای بود که ایزولده می‌توانست به خاطر بیاورد. موضوع بر سر یک دھوت بود. کاسیما با تمام نیرو و قدرت و به طرزی انعطاف‌ناپذیر از عقیده‌اش دفاع می‌کرد. واگنر با حرف‌های او مخالفت می‌ورزید، صدایش را بلند کرد و سخت برآشفته از آنها جدا شد و به اتاقش رفت. از بقیه ماجرا مطلع هستیم.

کاسیما بیست و چهار ساعت تمام نزد متوفی نشست. بعداً مجبور شدند او را به زور از آنجا ببرند. از وین تابوتی رسید بُرنزی و مزین به چهار کله شیر زران‌دود شده. جسد گرانها با بلسان مومیایی شد و در نور مشعل سوار بر گوندل به سوی قطار اختصاصی

1. Friedrich Keppler

۲. Isolde دختر ریچارد واگنر.

بُرده شد. در تمام ایستگاه‌هایی که از آنها می‌گذشت، پرچم‌های نیمه‌افراشته در اهتزاز بودند. در کوفشتاین^۱ تاج گل‌هایی از طرف لودویک شاه ارسال شد و آخرین درود او را رساندند. کمی مانده به نیمه شب، دسته عزاداران به بایروت رسید. هجدهم فوریه، در باغ ویلای وانفرید و در میان طنین مارش عزای غروب خدایان^۲، مراسم تدفین انجام شد. آن کسی که به زندگی ریچارد واگنر پردازد، حیرت نخواهد کرد که این مرد از تضاد همسرش دار فانی را وداع گفت، در حالی که او از رهایش زن در عشق جانبداری می‌کرد. با این وصف این یک شوخی دردناک و دل‌آزار تاریخ جهان است که درست کاسیما، «دوست داشتنی‌ترین زن»، زنی که از دیرباز مخالف هرگونه رهایش زنانه بود، زنی که تا مرز انصراف از خویش اطاعت می‌کرد، درست همین زن با اعتراض کُفرگونه و عقیده شخصی به استاد خیانت کرد و برای همیشه او را از دست داد، همان گونه که الزا فون برابانت^۳ با سؤالی ممنوعه، شهامت رویارویی با لوهنگرین^۴ را داشت. کاسیما قریب به بیست و پنج سال دیگر به زندگی‌اش ادامه داد. او هر نقشی هم که در مرگ جسمانی واگنر داشته باشد، در مورد نقش او پس از مرگ واگنر هیچ گونه تردیدی وجود ندارد. او برای منجی‌اش همان شد که پاولوس برای هوادارانش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. Kufstein شهری مرزی در اتریش.

۲. Götterdämmerung یکی از اپرهای ریچارد واگنر در سال ۱۸۷۱.

3. Elsa von Brabant

۴. Lohengrin نام اپرایی از ریچارد واگنر.